

بسم الله الرحمن الرحيم. ولا حول ولا قوة الا بالله على العظيم و
صلى الله على سيدنا محمداً و آله اجمعين.

هم اکنون در ماهی قرار داریم که در آن دو حادثه فوق العاده مهم
دینی رخ داده است: یکی ولایت مولا امیرالمؤمنین ع و دیگری بعثت
پیامبر بزرگوار اسلام ص. این دو حادثه مبارک و میمون در چشم
مسلمانان و شیعیان، به غایت محترم و مغتنم اند و برای یکایک ما که دل
در گرو این بزرگواران داریم، الهام بخش بسی معانی متعالی هستند؛ به
ما پرواز تا ملکوت را می آموزند و درس معنویت و دلیری و پارسایی و
زهدورزی و عدالت پیشگی می دهند. همه آدمیان که به دلیل انسان
بودن و انسانی زیستن، چنین مقولاتی را ارج می نهند، لاجرم در برابر
این بزرگواران هم، سر تعظیم فرود می آورند و ولادت و بعثت ایشان را
مبارک و مغتنم می شمارند.

فرصت بسیار نیکویی دست داد تا دوباره در محضر برادران
خواهران گرامی دانشجو و همچنین اساتید محترم دانشگاه به طرح و
بررسی اجمالی یکی از مقولات دیرین و محبوب همه آدمیان، یعنی
مقوله «عدالت» بپردازیم. نام علی ع همواره با نام «عدالت» همراه بوده
است. کیست که تاریخ زندگی آن بزرگوار را مطالعه کرده باشد و آن
را سرشار از عشق به عدالت و اجرا و تحقق آن ندیده باشد؟ کیست که
با آن بزرگوار انس روحی و قلبی یافته باشد و در خود عشق به عدالت
را موج زن ندیده باشد؟

آدمی تا آدمی است به مقولات شریفی چون عدالت و آزادی ارج
می نهد و هیچ جامعه زنده ای خود را از طرح این مسائل مستغنی
نمی بیند و به واقع هم از آن مستغنی نیست. طرح این مقولات نشانه
حیات سیاسی و عقلانی اجتماعات است. جامعه ای که این مقولات را
مطرح نمی کند، خبر از بی نیازی خود نمی دهد، بلکه غفلت و بی دردی
و انحطاط خود را آفتابی می کند. طرح مستمر این مقولات در جامعه،
هم شرط دینداری است و هم شرط انسانیت.

بحث در خصوص عدالت، جوانب و غوامض بسیار دارد. اما
سخن ما در این محضر کاوشی است در نسبت دانش و دادگری با
معرفت و معدلت. مقدمتاً خوبست که اشاره ای اجمالی به سابقه
تاریخی بحث «عدالت» بکنیم:

۱. از فجر تاریخ تفکر بشری، یعنی از دوران افلاطون به این سو،
«عدالت» موضوع تأمل و نظرورزی و نظریه پردازی اندیشمندان بوده
است. آدمیان همواره مشتاق این موجود دلربا بوده اند. ظلمی که بر
خلایق می رفت کافی بود تا مشفقان را نسبت به این مقوله حساس و
هشیار نگه دارد. افلاطون و پیروان او در باب عدالت بیشتر بحث
فلسفی می کردند و می کوشیدند تا حقیقت آن را تعریف کنند. لکن حتی
اگر هم توانیم تعریف مشخصی از عدالت به دست دهیم، دست کم
می توانیم بگوییم که یکی از لوازم اصلی عدالت، «عدم تبعیض» و
«رعایت مساوات» است. آن هم نه مساوات میان همگان، بلکه
مساوات میان کسانی که از استحقاق مساوی برخوردارند. بنابراین

یکی از اجزای ماهیت عدالت، «عدم تبعیض» در امکانات و تمتعات
است (مساوات در برابر قانون و رعایت مصلحت عامه دو رکن دیگر
عدالتند که مورد بحث بسیار بوده اند). در میان مجموعه نعمتهایی که
مطلوب آدمیان بوده اند، دو مقوله مهم و فتنه انگیز بیش از همه مورد
توجه اندیشمندان و عدالت گستران قرار گرفته است: یکی مقوله «ثروت»
و دیگری مقوله «قدرت». عدالت خواهان مشفق در پی آن بودند که
چنان کنند که امکان بهره برداری از «ثروت» و «قدرت» برای افراد
مستحق یکسان باشد. هیچ کس در اصل قدرت یا اصل ثروت و
گره گشایی شان شبهه و انکاری نداشت (جزمشتی از صوفیان و راهبان
که ثروت و قدرت را سرّ محض می دانستند)، تمام مشکلات بر سر
قدرت متراکم و ثروت متراکم و فساد و بیداد ناشی از آنها بود.

۲. در یک جمع بندی بسیار کلی و اجمالی می توانیم تاریخ
عدالت جویی آدمیان را در مغرب زمین در دو نهضت انسانی فوق العاده
مهم متجلی ببینیم.

نهضت نخست حساسیت عمده اش را معطوف به توزیع عادلانه
قدرت در جامعه می کرد. این نهضت از اندیشه ها و فلسفه های سیاسی
و معرفت شناختی و انسان شناختی خاصی آغاز شد که نهایتاً به مشروط
کردن قدرت مطلقه انجامید و نظامهای حکومتی مشروطه و به طور کلی
دموکراتیک را معرفی کرد. نقطه حمله دموکراسی، «قدرت» بود و
شاخصه مهم عدالت نزد او «توزیع عادلانه قدرت» به شمار می آمد.
یعنی هم این نهضت آن بود که حق پیشینی افراد نسبت به قدرت،
ستانده شود و قدرت در دست قوم یا سلسله خاصی متمرکز نماند و به
نحو عادلانه در میان کسانی که شایسته قدرتمندی و قدرت ورزیند
توزیع و تعدیل شود و رقابت صحیح بر سر گرفتن قدرت، به رسمیت

دانش و دادگری*

شناخته شود و مجاری آن تعریف و تعیین گردد (احزاب، پارلمان‌ها و...).

نهضت دوم، نهضت «سوسیالیسم» بود که در قرن نوزدهم آغاز شد و در اوایل قرن بیستم به بار نشست.

عدالت جویی سوسیالیسم بیشتر معطوف به «ثروت» و قدرت ناشی از ثروت و اشرافیت و مالکیت و تبعیض طبقاتی بود و شاخصه مهم عدالت نزد او «توزیع ثروت» محسوب می‌شد. به بیان دیگر، صرف نظر از تفسیر بانیان و پیشگامان این مکتب از «ثروت» و «تمتع» مادی و طبقه و مالکیت و روابط تولیدی و صرف نظر از درک آنها از (جبری بودن مسیر) تاریخ انسانیت، نهایت مقصود و غرض ایشان آن بود که شیوه تقسیم امکانات و بهره‌های مادی و به طور کلی حقوق مالکیت از این پس چنان نماند که فقط طبقه معینی از آن مواهب بهره ببرند و دیگران از آنها محروم بمانند. نهضت سوسیالیسم مارکسی اگر چه «عدالت» را امری روبینایی می‌شمرد و برای آن تقدس مورد نظر اخلاقیون را قایل نبود و حتی از سوسیالیسم تخیلی، به دلیل اینکه سوسیالیسم را تابع ارزشهای اخلاقی می‌کند، می‌گریخت، مع الوصف دانسته و ندانسته در خدمت عدالت بود. به طوری که بعدها مشتاقان و هواداران این مکتب در دفاع از آن، سوسیالیسم را خادم دادگری معرفی کردند.

حاصل آنکه این هر دو نهضت از غریزه و انگیزه عدل‌طلبی آدمیان مدد می‌جستند و بر آن بنا شده بودند و هر دو وعده عدالت را به مردم می‌دادند، ولی یکی نسبت به «قدرت» حساسیت بیشتر می‌ورزید و دیگری نسبت به «ثروت».

«سوسیالیسم» و «دموکراسی» به تدریج در طول تاریخ، نقاط قوت و ضعف خود را آشکار کردند. «دموکراسی» مکتب دلپذیر و دلربایی بود و به مردم مژده آزادیهای سیاسی، انتخاب دین و انتخاب شغل، امنیت و نوید احقاق حقوق بشر را می‌داد. تمام این نویدها بسیار دلربا و جذاب بودند، اما درینجا که در دموکراسی حساسیت لازم نسبت به امکانات و بهره‌مندیهای مادی دیده نمی‌شد. به همین سبب بود که بعدها پیشوایان مکتب مارکسیسم، آزادیهای دموکراتیک را به عنوان فریبهای بورژوازی متهم کردند و آنها را علی‌الاصول، فرع بر آزادی سرمایه دانستند و چنان وانمودند که این آزادیها فقط برای تأمین منافع قوم خاصی و برای رونق و رواج احوال طبقه معینی منظور بوده‌اند و در تدابیر دموکراتیک، بشریت از آن جهت که بشریت است مورد توجه نبوده و فقط شوؤن طبقه خاصی در نظر بوده است و حکومت مردم بر مردم نه که باز هم حکومت طبقه‌ای بر دیگر طبقات تدارک دیده شده است. به همین سبب مارکسیسم مهمترین اسلحه خود را از نقد بورژوا دموکراسی برگرفت و کوشید تا به محرومان جوامع نشان دهد که عدالت‌گستری مورد ادعای دموکراسی سرابی بیش نیست و حقیقت و گوهر عدالت را باید در جای دیگری جست. سوسیالیسم و مارکسیسم بیش از هر چیز به نقد سرمایه‌داری و ظلم نهان در او پرداختند؛ ظلمی که خود را مزورانه در جامه عدالت عرضه می‌کرد. سوسیالیسم به

آدمیان وعده جامعه‌ای را می‌داد که در آن انسانها به تناسب احتیاج یا استحقاقشان از مواهب طبیعی و امکانات مادی برخوردار می‌شوند؛ جامعه‌ای که در آن هیچ طبقه‌ای بر طبقه دیگر زور نمی‌راند؛ جامعه بی طبقه‌ای که در آن مدیریت و قدرت وجود دارد، اما علیه محرومان به کار نمی‌رود، ایدئولوژی هست، ولی در کار توجیه نظام حاکم نیست. این وعده‌ها که به پشتوانه‌های ظاهراً علمی قوی هم متکی بود، بر دل کثیری از آدمیان - اعم از محرومان و متفکران - خوش افتاد و بر مبنای آن حکومت و جامعه‌ای بنا کردند که در همین قرن زاده و برپا شد و در همین قرن هم فروافتاد اگر نگوییم که مُرد. علی‌ای حال معلوم شد که آن وعده‌ها و تحلیلها اگر هم از سر حسن نیت و تحقیق ادا شده بودند، در مقام عمل و تحقق از اصالت و صلابت چندانی برخوردار نبودند و اگر داعیه‌داران آن اندیشه‌ها حقیقتاً در حسرت عدالت بودند، باری ابزار و افکاری که در حول این انگیزه پدید آوردند، به آن حسرتها و آرزوها وفا نمی‌کرد. این تجربه‌ای تلخ بود، ولی نابه جاست که این تجربه تلخ بشری را جشن بگیریم و در عزای مارکسیسم پایکوبی کنیم و لاجول گویان در دشمنان خود طعن بزنیم. در اینجا بیش از هر چیز باید به آن به دیده عبرت نظر کنیم. همه ما بشریم و هر کاری که می‌کنیم تجربه بشری است و:

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر توهم این ماجرا رود

هیچ کس از ابتلا به چنین سرنوشتی ایمن نیست و برای آنکه چنان خلفا و خطاهای تاریخی دوباره رخ ندهند، باید همه دانسته‌های خود را محتاج نودوزی و نوسازی بدانیم و مهر تمامیت و خاتمیت بر همه چیز نزنیم و باب هیچ تحلیل تازه‌ی را نبندیم و به نقدها حساسیت بورژیم و خطاپوشی نکنیم و در مقدس‌تراشی چندان پیش نرویم که رفته‌رفته همه چیز فوق چون و چرا شود و حق عقل را به اندازه عاطفه و عشق ادا کنیم و از طلوع و غروب مارکسیسم عبرت بیندوزیم که چگونه معرفت خطاپذیر بشری را بر مسند خطاناپذیری نشانند و مارکسیسم علمی (!) را چنان غیرعلمی ابطال‌پذیر کرد و چنان از کشف و قبول خطاها و رفوی شکافها استنکاف کرد، که اینک جامه دریده و عریان در معبر تاریخ ایستاده است و از خجلت می‌لرزد.

۳. خوب است که در همین جا اشاره‌ای هم به سخنان مولاعلی‌ع در این خصوص بکنیم. گمان ندارم که هیچ یک از ما تأکیدهای بسیار فراوان امیرالمؤمنین‌ع را در باب رعایت حقوق افراد، نحوه معامله حاکمان با محکومان و والیان با رعایا و نیز سخنان بلند ایشان را در باب ثروت و قدرت (که گاه در شکل «ذم دنیا» ظاهر شده است) نشنیده باشیم.

وقتی که امام‌علی‌ع پس از قتل خلیفه سوم مورد استقبال و بلکه هجوم مردم قرار گرفت و ناچار شد که مسند خلافت را بپذیرد و دست قدرت از آستین ریاست بیرون آورد، دلایل خود را در قبول این منصب چنین بیان کردند: «اما والذی فلق الحبه و برء التسمه لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء آن

لایقاً و اعلیٰ کفّه ظالم و لا سغب مظلوم لا لقیّت حبلاً علی غاربها و لسقیّت آخرها بکأس اولها و لا لقیتم دنیا کم هذه عندی از هدمن عطفه غنّ...

«قسم به آن خداوندی که آدمیان را آفریده است و دانه را در دل خاک می‌شکافد، اگر اجتماع مردم نبوده، اگر یاری این یاوران حجت را بر من تمام نکرده بود و اگر به خاطر پیمانی نبود که خداوند از عالمان و دانشمندان گرفته است که هنگامی سیری ظالم و زجر و گرسنگی مظلوم صبر نکنند و از پا نشینند، من به همان روش پیشین خود ادامه می‌دادم، همان جرعه‌ای را که ابتدا به این مرکب خلافت نوشاندم، اکنون هم می‌نوشاندم [یعنی همچنان کناره‌گیری می‌کردم]، و می‌دیدید که دنیای شما [این ریاست و شهرت و لذت و قدرت و ثروت که همگان دیوانه‌وار در پی تصاحب و تملک آن هستید] نزد من از عطسه یک بز زکامی هم بی‌مقدارتر است.»

بنابراین خلافت و حکومت برای احقاق حق است، برای کوتاه کردن دست ظالمان و به حق رساندن مظلومان است، برای آن است که چنان نشود که باز هم گروهی از فرط سیری بترکند و گروهی از شدت گرسنگی بمیرند.

«ذم دنیا» در معارف دینی و در سخنان پیشوایان و عالمان و عارفان دین، یک پیام فوق‌العاده مهم دارد و آن عبارت است از خوار کردن ثروت و قدرت این جهان در چشم آدمیان تا از سر زیادت‌طلبی حق دیگران را نبرایند. هر قدر که ثروت و قدرت دنیا نزد انسان لذیذتر و عزیزتر باشند، او را به زیاده‌خواهی و تضییع حقوق دیگران بیشتر برمی‌انگیزند. خفیف کردن آتش طمع و طلب، آدمی را از ضایع کردن حقوق مشروع دیگران باز می‌دارد. دنیا به تفسیر قرآن البته عین تفاخر و تکاثر و لهو و لعب است، لکن به اندازه و به قاعده. نفی مطلق آنها همان قدر ناروا و ناشدنی است که لحام گسیختگی و افراط در آنها. ذم دنیا برای آن نیست که صوفیانه از ثروت و قدرت کناره بگیریم؛ کناره‌گرفتن از قدرت، قدرت را بدون صاحب نمی‌گذارد، و ردّ ثروت، ثروت را بدون متولی نمی‌کند. معنای ذم دنیا این است که مقولات دنیوی نزد آدمیان چندان خوار باشند که آنان به حد و حق خودشان قانع باشند و از آن بالاتر، راهی عملی بجویند تا سوءاستفاده از این مواهب را به حداقل برسانند.

مولا در همین زمینه، سخن مشهور دیگری هم دارند که به خوبی دیدگاه ایشان را نشان می‌دهد و آن این است: «ما متّع غنیّ الّا بما جاع به فقیر»: «هیچ کس غنی نشد، مگر به هزینه گرسنگی یک فقیر». یعنی وقتی جیبی پر شد، نشانه آن است که جیب دیگری خالی شده است. عین این ماجرا در مسأله قدرت هم وجود دارد. ایشان در باب قدرت، سخنان فوق‌العاده گویایی دارند و همه مسلمانان باید با منطق و موازین علیّ در باب قدرت، آشنا باشند.

در جایی به یکی از ویلانش می‌نویسد که: «انّ عملک لیس لک بطعمه و لکنه فی عنقک امانه»: به این قدرت و منصبی که یافته‌ای همچون یک طعمه نگاه نکن، این شکاری نیست که برای بهره‌وری بیشتر و بیشتر نصیب تو شده باشد، بلکه این مقام و منصب امانتی است که در دست تو نهاده‌اند. ادب امانت‌داری با آداب شکارچی‌گری فرق دارد. در نامه‌ای که به مالک اشتر نوشته است مطلب از این هم رساتر و روشنتر است. ایشان در آنجا بارها مالک را در اعمال قدرت به رعایت عدالت فراخوانده است و به او فرموده است که توجه داشته باش «لیس شیئی ادعی الی تغییر نعمه‌الله و تعجیل نعمته من اقامه علی

ظلم»: هیچ چیز چندان غضب خداوند را بر نمی‌انگیزد و نعمت خداوند را تغییر نمی‌دهد که ظلم حکام بر آدمیان. در همین نامه مولا علیّ سخنی را از قول پیامبر ص نقل می‌کند و می‌گوید من این سخن را بیش از یک بار و در مواضع و مواقع مختلف از پیامبر ص شنیدم که می‌فرمود: «لن تقدس امه لا یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متتبع»: «هیچ ملت و امتی روی پاکی نمی‌بیند و سامان معنوی و انسانی نمی‌یابد، مگر آنکه در آن امت وضع چنان باشد که شخص ضعیف بتواند حق خود را بدون ترس و لکنت زبان از شخص قوی بگیرد» و به بیان دیگر، ضعیف‌کشی و ضعیف‌پروری هر دو ناپاکی‌اند و جامعه دینی باید پاک از این دو ناپاک باشد. ظاهر امر آن است که مسأله فقط به دستگاه قضایی برمی‌گردد، اما اگر توجه کنیم که فصل خصومت، آخرین قدم و نازلترین مرتبه از مراتب عدل‌گستری و حق‌پروری است و آرایش نیروها و توزیع امکانات و شیوه حکومت باید چندان عادلانه باشد که به محرومیت و حق‌کشی نینجامد، تصدیق خواهیم کرد که آن توصیه، همه نظام حکومت را مخاطب قرار می‌دهد. همچنین است سخن دیگر مولا به مالک که «از رعیت خود بسیار پنهان نما، چون روابط را تیره خواهد کرد و آگاهی تو را از مردم کاهش خواهد داد... وای، انسانی بیش نیست که چیزها را که مردم از او پنهان می‌کنند، نمی‌تواند بداند و حق، علامتی ندارد که خود به خود آشکار باشد». این کلام، به نقش آگاهی در مقام معدلت‌گستری اشاره دارد که بدان اشاره خواهیم کرد.

رکن دیگر فلسفه سیاسی امام علیّ در این کلام مندرج است: «هر کس که حقی دارد، در قبال آن تکلیفی هم خواهد داشت» «لا یجری لاحد الا جری علیه» هیچ‌کس به جز خداوند وجود ندارد که فقط واجد حق یکسویه باشد. یعنی حق داشته باشد اما تکلیف نداشته باشد. امیرالمؤمنین غ این سخن را علی‌الخصوص در باب حکومتها بیان فرموده است. یعنی از نظر ایشان حاکمی که نسبت به مردم واجد حقوق و اختیاراتی هست، به همان میزان مسئولتر هم می‌باشد. لذا هر چه ریاست و ولایت بیشتری برای کسی اثبات بشود، به همان میزان تکلیف و مسئولیت بیشتری هم برای او اثبات شده است. چنین نیست که وقتی کسی قدرت کسب کرد، بتواند رفته‌رفته تکالیف را از خود ساقط کند. حقیقتاً یکی از نشانه‌های بارز سلامت یک نظام سیاسی همین است که پا به پای حقوق و اقتداراتی که به افراد خود می‌دهد، تکالیف بیشتری را هم برای آنها وضع و فرض کند.

مفسران در ذیل آیه «النبیّ اولیّ بالمؤمنین من انفسهم» (پیامبر از خود مؤمنان نسبت به مؤمنان اولیتر است) نوشته‌اند که اسلام عامه یهودیان برای آن بود که گفتند از این پس بر خود و بر خانواده خود ایمانیم. چون فهمیدند که پیامبر ص نسبت به آنان از خودشان مسئولتر است. یعنی ایشان هم دقیقاً و به حق، همین معنا را استنباط کردند که اولویت، فقط در حقوق نیست، بلکه در تکالیف هم هست.

امیرالمؤمنین غ در خصوص «عدل» سخن بسیار نیکوی دیگری هم دارند که شنیدنی است: «انّ فی العدل سعة و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق»: «عدل فراختایی دارد، اما اگر کسی آن را تنگ می‌یابد بداند که بی‌عدالتی از آن هم تنگتر است.» چرا که «عدل» یعنی «مضبوط به ضوابط بودن» و لذا اجازه‌هرکاری را به هرکسی نمی‌دهد. اما گریختن از عدل و بیرون رفتن از دایره آن، تنگنای بیشتری خواهند

آفرید. اینها پاره‌ای از سرانديشه‌هایی است که مولا علیّ در خصوص

مسأله عدالت مطرح کرده است و تمام کسانی که به این مقوله شریف عشق می‌ورزند و پیرو این مکتب هستند، این آموزه‌ها را ارج خواهند نهاد.

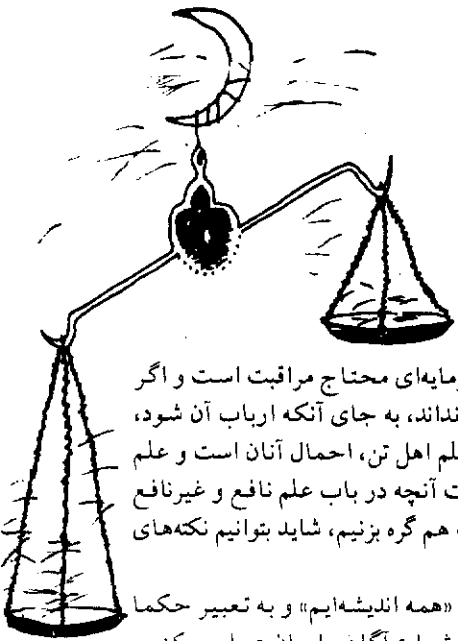
۴. پس از بیان این مقدمات اکنون به شرح موضوع اصلی این مقال یعنی رابطه دانش و عدالت می‌پردازیم. در روزگار ما در کنار دو موجود فتنه‌انگیز همه ادوار تاریخ یعنی «ثروت» و «قدرت» موجود دیگری هم پا به عرصه وجود نهاده است، به نام «معرفت». امروزه معرفت هم از آن مقولاتی است که باید به پوز بند عدالت مهار شود. بلکه در روزگار ما این مقوله سوم از آن دو مقوله پیشین سبق برده و اهمیت و مرکزیت بیشتری پیدا کرده است. ما همان طور که به تعدیل ثروت و قدرت می‌اندیشیم و آن را مقتضای عدل گستری می‌دانیم، باید به تعدیل معرفت هم بیندیشیم و در توزیع عادلانه آگاهی و مهار کردن عادلانه معرفت هم بکوشیم و هر چه بیشتر دانستن، مثل هر چه بیشتر داشتن، یا هر چه بیشتر توانستن، اینک محل تردید جدی است. سرّش هم آن است که اطلاعات در عصر ما از قماش تغییر و تصرف است و سلسله جنیان و سبب‌ساز تحولات و ویرانگر تعادلاتی است که به بی‌عدالتی می‌انجامد. نکته‌هایی در این باب به اختصار ذکر می‌کنم:

الف. پیامبر ص و مولای علی ع سخن نیکو و بلندی دارند که با مسأله کنونی متناسب و مربوط است. در دعاها از پیامبر ص رسیده است که «اعوذ بک من علم لا ینفع»: «به خداوند پناه می‌برم از علمی که نفعی نمی‌رساند». امیرالمؤمنین ع هم در خطبه متفقین در وصف پارسایان می‌فرماید که «و وقوا سمعهم علی العلم النافع لهم»:

پارسایان کسانی هستند که گوش خود را وقف علم نافع می‌کنند. یعنی بیش از «علم نافع» را نمی‌خواهند و زیاده از آن را به مملکت وجود خود راه نمی‌دهند. علمای اخلاق ما در گذشته درباره علم نافع و غیر نافع بیش از این نمی‌گفتند که علم غیر نافع آن است که آدمی لازم نیست آن را بداند و اگر بداند چه بسا به زیان او و دیگران تمام بشود. ایشان به حق معتقدند بودند که اصولاً علم هم مانند سایر نعمتها لذتی دارد، اما در برابر این لذت باید خویشش دار بود و هوسبازی و حرص‌ورزی نکرد. یعنی در این مقوله هم باید حد نگی داشت. سخن این نیست که اگر کسی ابان ذهنش را از انواع معلومات و اطلاعات پر کند، مرتکب فعل حرامی شده است. مسأله این است که کسی که در فکر خویشش است و برای زندگی خود برنامه‌ای دارد و مملکت وجودش را تحت ضبط عادلانه خود درآورده است، در مقام علم‌آموزی هم حد نگی می‌دارد و هم خود را مصروف علم نافع می‌کند و از میان آنبوه کثیر اطلاعات و معارف بر مبنای ملاک نفع، دست به گزینش می‌زند. البته تعریف و مصداق نافع بودن در هر دوره متفاوت است. اما نکته عمده در پیام بزرگان دین این است که هر چیز دانستی را نباید دانست و هر چیز آموختنی را نباید آموخت.

علم بیشتر نه تنها همیشه فضیلت بیشتر نمی‌آورد، بلکه گاهی آفات غیرمختارانه‌ای را هم موجب می‌شود. چه بسا که عالم در عین بی‌عملی، گرفتار عجب و کبر هم بشود و اهل مراء و جدال و مفاخره و امثالها گردد. یا علمش با حلم و خشیت آمیخته باشد. این قبیل علمهای آفت‌خیز همان بهتر که نباشند. به تعبیر سنایی:

ده بود آن نه دل که اندر وی
گاو و خر گنجد و ضیاع و عقار
علم کز تو، تو را بنستاند
جهل از آن علم به بود صدبار

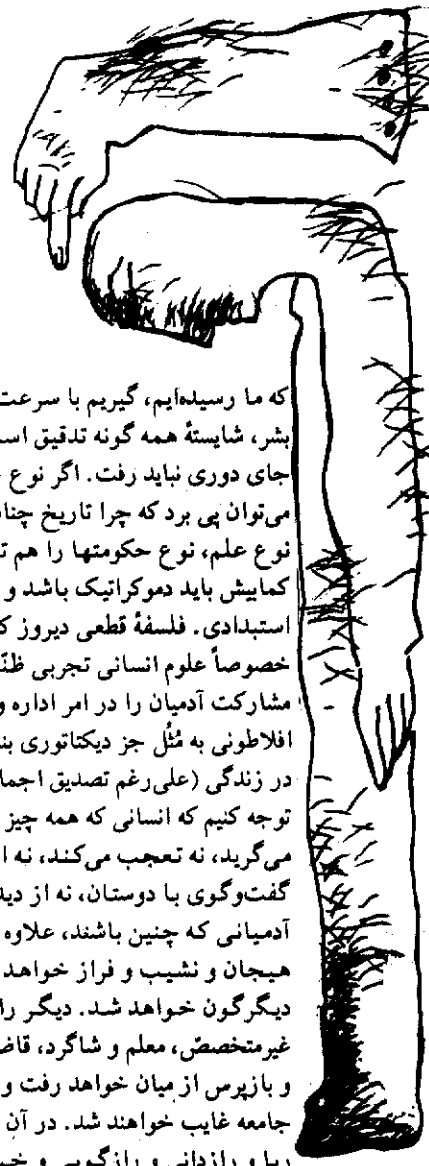


سرمايه علم هم مانند هر سرمايه‌ای محتاج مراقبت است و اگر کسی روشهای مراقبت از آن را نداند، به جای آنکه ارباب آن شود، برده آن خواهد شد. بقول مولانا علم اهل تن، احمال آنان است و علم اهل دل حمال آنان. این بود غایت آنچه در باب علم نافع و غیر نافع می‌گفتند. اما اگر نفع و عدل را به هم گره بزنیم، شاید بتوانیم نکته‌های دیگر هم از آن کلام پیاموریم.

ب - نکته دوم آنکه ما آدمیان «همه اندیشه‌ایم» و به تعبیر حکما «فاعلان علمی» هستیم، یعنی در شعاع آگاهی‌هایمان عمل می‌کنیم. بدون شک ما به اندازه‌ای که می‌دانیم، مجال اقدام عملی داریم و چیزی را که نمی‌شناسیم داوری و تصمیم‌گیری و اقدام نسبت به آن برایمان ممکن نیست. افعال ما آگاهانه است. حتی در آنجا هم که مقلدانه و از سر القا و تلقین و فریب دست به عمل می‌گشاییم، عملمان منوط به آگاهی‌های تقلیدی و تلقینی است. یعنی حلقه اتصالی که ما را به عمل پیوند می‌دهد، آگاهی و علم است، خواه این علم محققانه و عمیق و مشروح باشد، خواه مقلدانه و اجمالی.

ج. نکته سوم اینکه نوع و سطح آگاهی ما، نوع و سطح عمل ما را تعیین می‌کند. برای مثال، کسی که در زمینه کشاورزی دانش کافی دارد، نسبت به کسی که فی‌المثل دانش طبّی دارد، در کار زراعت اقدامات مؤثرتر و موفقتری انجام خواهد داد. همچنین نوع و سطح عمل طبیب نسبت به کشاورز. البته نوع و سطح عمل ما به همان دلیل، در گرو «آگاهی‌ها» و «جهل» ما هم هست. جامه زندگی بیرونی ما به قامت علم و جهل ما - هر دو - بریده و دوخته شده است.

ما از یک سو به دانسته‌هایمان محدودیم و از سوی دیگر به نادانسته‌هایمان. برای مثال اگر ما بدانیم که فردا چه بر سرمان خواهد آمد، یا از ما فی‌الضمیر یکدیگر مطلع باشیم، زندگیمان و روابطمان شکل کاملاً متفاوتی به خود خواهد گرفت و ارتباطات انسانی، یکسره عوض خواهد شد. وضعیت کنونی زندگی ما به علت آن است که از کثیری از امور بی‌خبریم. این امر منحصر به آگاهی‌های شخصی و جزئی ما نیست. آگاهی‌های کلی ما هم که در فلسفه، علم، اخلاق و امثال آن به دست می‌آیند، نقش تعیین‌کننده‌ای در نحوه زندگی ما ایفا می‌کنند. اصولاً ادوار تاریخ را می‌توان بر حسب نوع اطلاعاتی که در هر دوره آدمیان داشته‌اند، مورد تحلیل قرار داد. دوران کشاورزی یا روابط فتودالی برای آن وجود داشت که سطح و نوع اطلاعات آدمیان اقتضای نوع دیگری از زندگی را نداشت و به تحقق آن راه نمی‌داد. چنان نبود که مردم در آن روزگار جهان را به خوبی بشناسند و از احکام و قوانین عالم با خبر باشند. به طوری که نظراً همه، معلومات مربوط به کشاورزی مکانیزه را داشته باشند، اما در عین حال دست تصرف بیشتر در عالم طبیعت دراز نکنند و همچنان از گاوآهن و گاو استفاده کنند. اگر مردمان دوران فتودالی، بنا به فرض، آگاهی‌های علمی امروزین ما را از طبیعت و خاک و آب و صنعت پیدا می‌کردند، بدون شک احوال زندگی‌شان مبدل می‌شد و رفته رفته به همین جا می‌رسیدند



همان معلومات ما هستند که از ذهن به عین آمده‌اند و نیز بی سبب نیست که هاید اقتصاددان بزرگ معاصر، سوسیالیزم و اقتصاد سانترالیزه را ناممکن می‌داند، چرا که آن را محتاج به در دست داشتن اطلاعاتی می‌داند که هیچ‌گاه قابل تجمع در یک دستگاه مرکزی نیست.^۲

قدرت و ثروت همیشه در قبضه معرفت بوده‌اند و آن شاعر عرب که می‌گفت «رأی بر شجاعت مقدم است» راست می‌گفت:

الزای قبل شجاعة الشجعان

هواول و هی المحل الثانی

ولربما طعن الفتی اقرانه

بالزای قبل تطاعن الاقران.

لکن امروز این چیرگی آشکارتر شده‌است و تقسیم کار و تنوع تخصصها و قدرت خارق‌العاده رسانه‌ها و سلطه شیطانی حکومتها بر زوایای زندگی آدمیان و نیروی تخریبی عظیم سلاحهای جنگی (که همه مدیون آگاهیها هستند)، آن را به حد انکارناپذیر رسانده‌اند. از علم به معنای کلی آن که صورت بخش به همه معیشت است پایبندتر بیاییم و به «خبر» توجه کنیم. همین حکم را در آنجا هم جاری خواهیم دید. نظامهای اطلاع‌رسانی در جهان امروز از قوت و وسعت شگفت‌انگیزی برخوردارند که به هیچ‌وجه با نظامهای اطلاع‌رسانی در جهان گذشته قابل قیاس نیستند. امروزه حرکت‌های بزرگ توده‌ای، ناشی از پخش اطلاعات در میان آدمیان است. کثیری از حرکات که امروزه اتفاق می‌افتند و در گذشته امکان وقوع نداشته‌اند، صرفاً به این دلیل است که در گذشته خبر از جایی به جایی دیگر به کندی و دیر منتقل می‌شده‌است. بدون شک اگر صنعت چاپ پیش نیامده بود، انقلاب فرانسه به وجود نمی‌آمد. در انقلاب فرانسه شبنامه‌ها و روزنامه‌ها نقش عظیمی در همه‌گیر کردن آتش انقلاب داشتند. در تاریخ کشور ما نیز به قول یکی از متفکران مسلمان (حامد انگار)، انقلاب مشروطه، «انقلاب تلگرافها» بود و انقلاب اسلامی، «انقلاب نوارها». به علت قدرت عظیم «پیام» در روزگار ما، کسانی که مراکز پیام‌رسانی را در اختیار دارند و زمام امر معرفت‌گستری و پخش آگاهی را در قبضه خود گرفته‌اند، بزرگترین قدرتها را در جهان جدید تصاحب کرده‌اند. مولانا گفت:

عالمی را یک سخن ویران کند

روبهان مرده را شیران کند

این سخن در عصر حاضر مصداق حقیقی پیدا کرده‌است، حقیقتاً در جهان جدید «یک سخن» می‌تواند جهانی را ویران یا آبادان کند. لذا داشتن آگاهی و تراکم آن نزدیک شخص یا یک مرکز می‌تواند دستمایه ستمهای عظیم بشود. اگر در گذشته، تمرکز قدرت و ثروت و عدم توازن آن در جامعه، صاحبان زر و زور را به تجاوزگری وسوسه می‌کرد و ستمهای عظیم را موجب می‌شد، امروزه تراکم آگاهی و معرفت در یک جا و عدم توازن و ناهموار بودن اطلاعات در یک جامعه یا در سطح جهانی می‌تواند به ستمهای بیشتر و شدیدتری بینجامد. دوران ما، دوران انفجار اطلاع و عدم توازن معرفت است. امروزه به دلیل شیوع تقسیم کار در جوامع و تخصصی شدن شاخه‌های معرفت، هر طایفه می‌تواند به علت واجد بودن اطلاعات خاصی به دیگران ستم کند و دست به بهره‌وریهای گزاف و نامشروع بگشاید (رانت اقتصادی). بنابراین در جهان جدید، عادلانه حکومت کردن، فقط به این نیست که ثروت و قدرت در یک جامعه به نحو

که ما رسیده‌ایم، گیریم با سرعت بیشتر. این نکته ساده در باب تاریخ بشر، شایسته همه گونه تدقیق است. برای فهم توالی ادوار تاریخی به جای دوری نباید رفت. اگر نوع علم، نوع زندگی را معین کند، آنگاه می‌توان پی برد که چرا تاریخ چنان سیر کرده‌است که کرده‌است. حتی نوع علم، نوع حکومتها را هم تعیین می‌کند. حکومت علم محور کمابیش باید دموکراتیک باشد و حکومت حکیم افلاطونی کمابیش استبدادی. فلسفه قطعی دیروز کجا و علم ظنی امروز کجا؟ علم و خصوصاً علوم انسانی تجربی ظنی (به روابط متحول اجتماعی)، پای مشارکت آدمیان را در امر اداره و تدبیر جامعه به میان می‌کشد، اما علم افلاطونی به مثل جز دیکتاتوری بنا نمی‌کند. برای دانستن نقش آگاهی در زندگی (علی‌رغم تصدیق اجمالی همگان نسبت به آن)، خوب است توجه کنیم که انسانی که همه چیز می‌داند، همچون خدا، نه می‌خندد نه می‌گرید، نه تعجب می‌کند، نه از کتاب بخواندن لذت می‌برد، نه از گفت‌وگویی با دوستان، نه از دیدن فیلم نه از شنیدن لطیفه‌ها... و آدمیانی که چنین باشند، علاوه بر اینکه زندگیشان تهی از تنوع و هیجان و نشیب و فراز خواهد بود، روابطشان هم با یکدیگر پاک دیگرگون خواهد شد. دیگر رابطه طبیب و بیمار، متخصص و غیرمتخصص، معلم و شاگرد، قاضی و متهم، شاکس و شاهد و بازجو و بازپرس از میان خواهد رفت و نهادهایی که مؤسس بر آنها هستند از جامعه غایب خواهند شد. در آن جامعه، دروغ و حيله و نفاق و تظاهر ریا و رازدانی و رازگویی و خیرچینی و احتکار و گران‌فروشی و تفاخرهای عالمانه و ارتزاق از طریق تخصص ناممکن خواهند بود و رادیو و تلویزیون و روزنامه و کتاب و دانشگاه و مدرسه و قاضی و معلم و مهندس و خطیب و شاعر بی کار خواهند شد و حتی زبان و سخن گفت هم عبث و ملال‌آور خواهد بود و در کنار آن، همگان قدرت عظیمی در تخریب زندگی دیگران خواهند داشت که تنها مانعش آگاهی دیگران از نیت سوء آنها خواهد بود. پس زندگی کنونی ما و رنگارنگی آن و نهادهای اجتماعیمان ونوع روابطی که با یکدیگر داریم، تناسب مستقیم با میزان ناآگاهیها و آگاهیهای پخش شده در جامعه دارد و پا به پای تحول آگاهیها، روابطمان هم تحول مستقیم می‌پذیرند، اخلاقمان هم عوض می‌شود، عواطفمان هم تغییر می‌کند و هكذا. لذا می‌توان به آسانی تصور و تصدیق کرد که کشف کلیدی برای راه یافتن به مخزن تازه‌ای از آگاهیها، بر حسب نوع و سطح آن، چه تغییر بزرگی در همه شؤون زندگی می‌تواند بدهد و جامعه جاهل با جامعه عالم چه تفاوت جوهری خواهد داشت و ورود علم چه ابوابی را بر روی ظلم یا عدل باز خواهد کرد. بی جهت نیست که «وینچ» فیلسوف علم‌الاجتماع می‌گوید که «روابط ما از ایده‌های ما اشباع شده‌اند»^۳ و تازه اشباع شدن، تعبیر رسایی نیست. باید گفت روابط ما،

عادلانه توزیع شوند. توزیع عادلانه معرفت هم شرط است آنهم نه فقط اخبار بل علوم. ارتزاق صاحبان تخصص از تخصصشان همیشه مشکوک بوده است و امروزه مشکوکتر و مذمومتر. حصر توجه به دو مقوله زر و زور حداکثر تا اوایل قرن بیستم موضوعیت داشت. دغدغه دموکراسی و سوسیالیسم درخور دورانی بود که قدرت تازه‌ای به نام «قدرت پیام» و «قدرت آگاهی» پا به عرصه وجود نهاده بود و یا ناشناخته بود. عادلانه حکومت کردن امروزه هم در گرو توزیع عادلانه اطلاعات و آگاهیهاست و هم در گرو تعلیم دانستیهای لازم و نداشتن و در سر نپروردن برنامه‌هایی که به اطلاعات بسیار (و به دست نیامدنی) محتاج است. امروزه پاره‌ای از هوشمندان و تیزبینان در نقد حکومت‌های دموکراتیک به درستی اشاره می‌کنند که در جوامع جدید، موجود مقتدر تازه‌ای پدید آمده است که این کشورها فکر درخوری درباره آن نکرده‌اند. کشورها و حکومت‌های دموکراتیک مدعیند که در مقام تعدیل ثروت به شیوه آدام اسمیت عمل می‌کنند و می‌گذارند که بازار آزاد به طور طبیعی قیمت‌ها را تعدیل کند و دخالت دولت در امور دخالت حداقلی باشد. در مورد تعدیل قدرت هم معتقدند که بر وفق شیوه جان استوارت میل عمل می‌کنند و دموکراسی لیبرال را بر امور خود حاکم کرده‌اند. یعنی اگر کسی بنا به رأی اکثریت مردم واجد حقی شد، به قدرت می‌رسد و هیچ کس در مقام حکومت کردن و قدرت‌ورزی، واجد حق پیشین نیست. مردم مجازند که هر گاه حاکمان خود را خطاکار و متخلف دیدند، ایشان را از مسند قدرت، عزل کنند. اینها همه به جای خود درست، اما نکته سومی هم باقی است و آن مسأله توزیع آگاهی است. قدرت آگاهی تا نیمه اول قرن بیستم چندان وحشی و سلسله‌جنبان و حادثه‌آفرین نبود که امروزه هست. در جهان جدید، ستم منحصر به این نیست که ثروتها در یک سو مجتمع شده‌اند، یا دولتهای استعمارگر به دولتهای دیگر زور آشکار می‌گویند؛ صحبت بر سر این است که امروز یک طرف آگاهتر از طرف دیگر است و در یک سو تراکم سرنوشت‌ساز معرفت وجود دارد و در سوی دیگر چنان انباشت معرفتی وجود ندارد. این امر نه فقط در روابط میان کشورها جاری است، که در رابطه میان دولتها و ملت‌های مربوطشان هم در جریان است. این کافی نیست که یک دولت - خواه اسلامی، یا غیراسلامی - در مقام تعدیل ثروت و تعدیل قدرت کوشا باشد؛ این حد از مسأله فقط اداکردن سهمی از حق عدالت است. در دولتی که میزان رازها بر میزان غیررازها غلبه داشته باشد، پوشیدنیها در آن بیش از نپوشیدنیها و فاش کردنیها باشند و انحصار نشر اطلاعات در اختیار طایفه خاصی باشد و نوعی از علم، بر نوعی دیگر ترجیح بلامرجع یابد و تخصص، ابواب برکات مادی را به روی متخصص باز کند و فلسفه و علم و شعر و خطابه، توازن معتدل نیابند و یکی بر بقیه غلبه ناصواب یابد و خط قرمزها یکی پس از دیگری ردیف شوند و یا دولت نسبت به علم به طور کلی بی‌اعتنا باشد. این امر قطعاً دستمایه بروز ظلم‌های عنیده خواهد شد.

جامعه فلسفه‌زده یا شعرزده یا علم‌زده، جامعه‌ای چپه و ناموزون و کج و نهائماً مظلوم است. اعتدال در معارف هم از جنس عدل است. همچنین، حکومت، هر چه نسبت به مردم بیشتر بداند، امکان ستمگریش هم بیشتر خواهد شد و این قابل پیشگیری نیست، مگر با آگاهی بیشتر مردم از آگاهیهای حکومت. دستگاه‌های معرفت‌ساز و فرهنگی نباید حکومتی باشند و هر چه دخالت حکومتی در امر فرهنگ، کمتر باشد (مگر به صورت خادم نه حاکم) عادلتر است. علم باید

سیاست را بگرداند، نه سیاست علم را.

اکنون روشن می‌شود که «آزادی بیان» چرا از مقوله «عدالت» هم به شمار می‌آید؛ آزادی بیان امروزه به معنای کوشش در راه تعدیل معرفت و توزیع عادلانه اطلاعات است. معنی آزادی بیان در فلسفه سیاسی جدید و عدالت‌خواهی نوین، این نیست که شخص نکته‌هایی در دل دارد و برای رفع دلگیری و آسودگی خاطر، باید مجاز باشد که آنها را بیان کند؛ خواه مخاطبان بشنوند، خواه نشنوند. مسأله «آزادی بیان» بیش از یک حق شخصی است؛ آزادی بیان را تا قرن نوزدهم می‌شد صرفاً یک حق به شمار آورد، اما امروزه معنایش این است که با پدید آمدن قدرتی به نام قدرت معرفت، از این ناحیه نابرابری‌هایی به وجود آمده است. همین نابرابری به کثیری از نابرابریهای دیگر منتهی خواهد شد. لذا آزادی بیان، یعنی هم سطح کردن اطلاعات بین حکومت و مردم و بین طوایف مختلف مردم، نپوشاندن رازها از مردم، و چیزها را دائماً در جرگه نگفتنی‌ها و نیندیشیدنی‌ها درنیابردن. معنایش فقط این نیست که ما در بیان آرایمان، ولو مخالف، شجاعت اخلاقی داشته باشیم، بلکه معنای آن رفع ستم از ناآگاهان است. علمی که نزد طایفه خاصی متراکم می‌شود، منشأ آفات بسیاری است و لذا از مصادیق بارز علم غیرنافع است و از این علم غیرنافع ظلم آفرین باید به خداوند پناه برد. یک نظام قوی، فقط آن نیست که اصلاحات را ببلعد و واژگون نشود، بلکه نظامی است که اطلاعات را ببلعد و رنجور نشود. و چون گاوهای فیثاغورث، از کشفهای جدید، بر خود نلرزند. حال معلوم می‌شود که تعبیر مشفق بزرگ، دکتر علی شریعتی که محصول همه عمرش بود، یعنی زر و زور و تزویر، یا مالک و ملک و ملأ، یا تیغ و طلا و تسبیح، احتیاج به دستکاری اندکی دارد و به جای آن باید گفت: ملک و مالک و معلم، یا تیغ و طلا و تعلیم، یا قدرت و ثروت و معرفت، و ملأ و تسبیح (با صرف نظر از طنزین ناخوشایندشان)، نماد عمده‌ترین منابع معرفت، در گذشته‌اند. امروز انحصار معرفت از دست ملأیان خارج شده است، اما نباید گذاشت در هیچ دست دیگری متمرکز شود.

در جهان جدید، دادگری و دانش پیوند بسیار استواری یافته‌اند و ظلم معرفتی، معنای آشکاری پیدا کرده است. لذا تمام کسانی که شیفته عدالت و معرفتند باید به وظیفه خود عمل کنند و نشر حقیقت و افشای تحریفگران حقیقت و تصحیح نظام اطلاعاتی را وجهه همت خود قرار دهند.

با سلام و درود بر روح پاک و متعالی مولاعلی^ع و با تجدید تبریک نسبت به ولایت آن بزرگوار، سخن خود را به پایان می‌برم.
والسلام علیکم ورحمة... و برکات

یادداشتها:

* سخنرانی ایراد شده در دانشکده فنی - دانشگاه تهران در ایام ولادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام. آذر ماه ۱۳۷۳.

۱. تفسیر صفی، ملأ محمدحسن فیض کاشانی، ذیل آیه شریفه «النبی اولی با المؤمنین...» - سورة احزاب.

2. P. Winch, the Idea of a Social Science

3. V. Hayek, New Studies in Politics...

۴. موزخان نوشته‌اند که پس از کشف هندسی مشهور فیثاغورث، والی شهر به میمنت کشف او گاوی قربانی کرد. از آن پس، هر گاه کشف تازه‌ای صورت می‌گرفت، گاوها بر خود می‌لرزیدند!